می‌دهد ـ هر چیزی می‌تواند باشد و در عین حال کل نظام اعمال ـ که کل جامعه در آن همکاری می‌کند ـ برای کل [جامعه] و برای هر جزء به غایت سودمند است. طولی نمی‌کشد که عدالت و مالکیت رخ نشان می‌دهند. هر عضو جامعه این نفع را احساس می‌کند. هر کس این احساس را ـ همراه با تصمیم به تعدیل اعمال خود با آن ـ به همنوعان‌اش ابراز می‌کند به این شرط که دیگران هم چنین کنند. برای برانگیختن کسی که این موقعیت (Opportunity) نخستین را داراباشد ـ به گونه‌ای که عملی عادلانه انجام دهد ـ هیچ چیز دیگری لازم نیست. این نمونه‌ای می‌شود برای دیگران و به این ترتیب عدالت با نوعی قرارداد یا توافق برقرار شود؛ یعنی با نوعی اصلی منفعت که میان همه مشترک فرض شده و هر جا که عملی انجام می‌شود، با این توقع که دیگران هم باید همین عمل را انجام دهند. حضور دارد. بدون چنین قرارداد، هیچ کس حتی نمی‌تواند تصور کند که فضیلتی به نام عدالت وجود داشته باشد یا به این سو رانده شود که اعمالش را با آن هماهنگ کند. اگر هر تک عمل را [جدا از اعمال دیگر] لحاظ کنیم، عدالت می‌تواند از هر جهت زیان‌بار باشد و تنها براساس این فرض (دیگران باید همچون من رفتار کنند) است که من برای پذیرفتن آن فضیلت برانگیخته می‌شوم؛ چون هیچ چیز این آمیزه نمی‌تواند عدالت را سودمند کند یا به من انگیزه بدهد که خودم را با قوانین آن سازگار کنم.

۲ اگر قوانین خاصی را که عدالت را جهت‌دار (directed) و مالکیت را معین (determined) می‌کنند بررسی کنیم، باز هم همین نتیجه عایدمان خواهد شد. خیر بشر، یگانه متعلق این قوانین و نظام‌هاست؛ نه تنها برای آرامش و نفع جامعه لازم است که اموال انسان‌ها تفکیک شود بلکه قوانین هم ـ که ما به منظور تفکیک از آنها پیروی می‌کنیم ـ چنانند که می‌توان به بهترین وجه اختراع‌شان کرد تا بیشتر در خدمت منافع خود باشند.

ما فرض می‌کنیم موجودی که دارای خرد و در عین حال ناشناسا یا طبیعت انسان است، با خود می‌اندیشد که قوانین عدالت یا مالکیت به بهترین وجه خاصی نفع عمومی و موجد آرامش و امنیت بشر هستند. آشکارترین اندیشه‌اش این خواهد بود که بیشترین دارایی را به گسترده‌ترین فضیلت معمول کند و به هر کس متناسب با استعدادش قدرت انجام خیر را بدهد. در خداسالاری (theocracy) کامل که موجودی به غایت عاقل با خواست‌های خاص (موردی) (Particular volitions) حاکم است، هیچ این قانون مطمئنا جایگاهی دارد و شاید در خدمت بخردانه‌ترین اهداف باشد. اما اگر بشریت چنین قانونی را اجرا می‌کرد ـ چون استحقاق (merit) ـ هم به خاطر ایهام ذاتی‌اش و هم به خاطر غرور هر فرد ـ قطعی نیست. هیچ قاعده مشخصی درباره رفتار از آن به دست نمی‌آمد و پیامد بلافصل (چنین وضعی) از هم پاشیدن کامل جامعه خواهد بود. متعصبان می‌توانند فرض کنند که حاکمیت متکی بر لطف (grace) (خدا) است و تنها قدیسان وارثان زمین‌اند. اما قاضی شهر (civil magistrate) این نظریه پردازان افراطی را همپایه دزدان معمولی قرار می‌دهد و با کوبنده‌ترین اصل به آنها می‌آموزد که قاعده‌ای ممکن است در نظر، سودمندترین قاعده برای جامعه به نظر آید ولی در عمل کاملا زیان‌بار و ویرانگر از آب درآید.

تاریخ می‌گوید که این گونه متعصبان در زمان جنگ‌های شهری در انگلستان وجود داشتند هر چند که محتمل است که جهت‌گیری آشکار چنین مبانی‌ای چنان وحشتی را در انسان‌ها برانگیخته باشد که خیلی زود هواداران خطرناک به چشم‌پوشی یا دست کم پنهان کردن عقایدشان وادار شده باشند. شاید برابری‌خواهان (Levellers) که مدعی توزیع برابر مالکیت بودند، نوعی متعصبان سیاسی‌ای بودند که از هسته‌های مذهبی برخاسته و ادعاهایشان را بسیار آشکارتر اظهار می‌کردند؛ همان طور که این ادعاها ظاهر موجه‌تری هم داشتند. مثلا فی‌نفسه عملی‌تر بودند و برای جامعه کشاورزی مفیدتر.

باید اعتراف کرد که طبیعت نسبت به بشر چنان بلند نظر است که اگر همه هدایای آن میان انواع به نحو مساوی تقسیم می‌شد و با هنر و صنعت بهبود می‌یافت، هر فرد از همه ضروریات و حتی بیشتر امکانات زندگی بهره‌مند می‌شد و هرگز هم در معرض ناخوشی‌ها قرار نمی‌گرفت جز ناخوشی‌هایی که گاه از چهارچوب بیمار و ساختار بدنش نشأت می‌گیرد. این را هم باید اعتراف کرد که هر جا ما از این برابری می‌گسلیم، خرسندی‌ای (satisfaction) که از مستمندان سلب می‌کنیم بیش از خرسندی‌ای است که به دولتمندان ارزانی می‌کنیم و باید اعتراف کرد که خرسندی ناچیز (تافه‌ای از) غرور سیکسرانه (frivolous vanity) در یک فرد همیشه بیش از تافی که به خانواده‌های بسیار و حتی مناطق وسیع داده می‌شود ارزش دارد. افزون براین می‌توان دید که قاعده برابری ـ به نحوی که بتواند بسیار مفید باشد ـ یکسره غیر عملی نیست بلکه دست کم در حد ناقصی در برخی جمهوری‌ها به وقوع پیوسته است، به ویژه جمهوری اسپارت (sparta) که چنان که می‌گویند قاعده برابری در آن مورد توجه واقع شده و بیشترین تابع را داشت. قوانین لرضی هم که بسیار مشهور است و می‌گویند که در روم وجود داشته و در بسیاری شهرهای یونان اجرا می‌شده و همه آنها را از ایده کلی منفعت برگرفته‌اند.

اما مورخان ـ و حتی عقل سلیم ـ می‌توانند به ما بگویند که هر قدر هم که ایده‌های مربوط به برابری کامل زیبا باشند، اساسا عملی نیستند و اگر هم باشند، برای جامعه بشری فوق‌العاده زیانبارند. اگر دارایی‌ها را به آن برابری برسانید، در جات مختلف برخورداری افراد از فنون، از حمایت‌ها و از صنعت، بی‌درنگ آن برابری را خواهد شکست. اگر شما این فضایل را منع کنید، جامعه را به فقر مفرط فرو خواهید کشاند و به جای جلوگیری از تهیدستی و بی‌چیزی در تصادفی محدود آن را برای کل جامعه اجتناب‌ناپذیر خواهید کرد. افزون بر این، برای کنترل هر نابرابری در بروز نخستین، شدیدترین تجسس‌ها هم لازم است و گسترده‌ترین اختیارات برای تنبیه و اصلاح آن. اما این قدرت به زودی با سیستم انحطاط خواهد یافت و اعمال‌اش با چاپلوسی‌های بسیار همراه خواهد شد. در وضعیتی که در اینجا مفروض است، چه کسی می‌تواند دارای این قدرت باشد؟ برابری کامل دارایی‌ها ـ که چنین فرمانبرداری‌هایی را ویران می‌کند ـ قدرت یاداستان (Magistracy) را تضعیف خواهد کرد و تمام قدرت را همچون مالکیت به یک سطح کاهش خواهد داد. می‌توان نتیجه گرفت که برای برقراری قوانین تنظیم مالکیت، ما باید از طبیعت و موقعیت انسان آگاه باشیم؛ باید پندارهایی را که ظاهرا زیبا هستند اما می‌توانند نادرست باشند، تغییر کنیم و باید به دنبال قواعدی باشیم که در کل سودمندترین و بهره‌ورترین باشند. خرد علمیانه و تجربه ناچیز برای این هدف کفایت می‌کنند؛ [البته] در جایی که افراد به تمنیات بیش از حد خود خواهانه و دلبستگی‌های گسترده راه نمی‌دهند.

■ ترجمه: سید علی اصغری

• این مقاله ترجمه بخشی از فصل دوازدهم کتاب لوئی است.

Louis pojman, ethical theory

عدالت باستانی

روندهای عدالت در ایران باستان

◆ فیروز جعفری

در جهان بینی خیمه‌ای عصر باستان که یک نظام سلسله مراتبی را در دل خود جای داده است، این طور تلقی می‌شد که طبیعت همه چیز را موزون و در جای خود و براساس استعداد و کارویژه‌های آنها آفریده است. بنابراین، این نظم الهی امری مقدس شمرده می‌شد. بر این اساس «عدالت» به معنای موقعیتی اطلاق می‌شد که این نظم مقدس حفظ شده باشد و هر چیز به جای خویش نیکو و هر کس در شأن و مقام متناسب خود قرار گیرد.(۱)

راه‌های که برای بیان عدالت در ایران باستان به کار می‌رفت «اشه» بود. «اشه» نظم و ناموس ازلی عالم هستی بود که جهان را بسامان می‌ساخت. انسان پس از درک اشه به عنوان نظم کیهانی عالم هستی و نیز نظامی اخلاقی، برای قرار گرفتن در مداری ایزدی ناچار به رعایت آن بود زیرا «اشه» نظمی فراگیر و همه‌جانبه را بین همه عناصر و اجزای کیهان و درون خود مشاهده می‌کرد و قادر بود تناقض‌هایی شگفت‌انگیز میان آنان برقرار کند.(۲)

اشه به معنای راستی است و راستی دربرگیرنده مشابهتی چون عدالت، فضیلت، کمال و ... است. در جهان بینی فردایی، جهان آوردگاه نیروهای خیر و شر است و انسان باید یکی از این ۲ را برگزیند. انتخاب کند، با توجه به اینکه اهورامزدا منبع خیر و نیکی تلقی می‌شود، پس نظم و راستی هم از تبعات خیر است و دروغ و بدی در نظام کیهانی جایی ندارد.

بدین روی از «اصل «گفتار نیک، کردار نیک و اندیشه نیک» نیز، در واقع ترغیب انسان‌ها به پیروی از یک نظم الهی است که بر پایه عدالت و راستی قرار دارد.

اما در بررسی عدالت در نظام اجتماعی، باید به تقسیم نهاد شاهی و طبقات اجتماعی اشاره کرد. همان طور که در جهان‌بینی زرتشتی، اهورامزدا به عنوان سرور، هادل و نیک ـ و کلر منبع خیر محسوب می‌شود که بیانگذار اشه است، شاه هم به عنوان سایه اهورامزدا روی زمین، باید این نظم الهی را در جامعه برقرار کند و جامعه را از آشوب ناشی محفوظ بدارد. همان طور که اهورامزدا فراتر از طبقات سه گانه قشرهای قرار داشت، شاه هم در ایران فراتر از طبقات اجتماعی (موبدان، نظامیان و کشاورزان) قرار داشت و عامل وحدت‌بخش و نظم‌دهنده بین آنان بود.

شاهان در ایران خود را برگزیده اهورامزدا می‌دانستند و از این رو می‌بایست مجری قوانین الهی روی زمین باشند و نظر به اینکه قوانین الهی ثابت و لایتغیر است، هرگونه شورش و نافرمانی در برابر شاه، به معنای شورش در برابر نظم الهی تلقی می‌شد (در اندیشه سنتی، اصل بر حفظ نظم موجود است زیرا اساسا تصرف در عالم معنا ندارد). از ویژگی‌های شاه عادل، پاداش دادن به نیکوکاران و به مجازات رساندن دروغ‌زنان و گردنکشان است. این موضوع را می‌توان در کتیبه‌هایی که داریوش از خود به یادگار گذاشته است، مشاهده کرد.(۳)

اما مهم‌ترین وظیفه شاه در برقراری عدالت، حفظ سلسله مراتب اجتماعی و جلوگیری از جابه‌جایی طبقاتی است. قیام مزدک را می‌توان در همین چهارچوب فهمید زیرا قیام مزدک برهم‌زننده نظم اجتماعی تلقی می‌شد. از این رو اصلاحاتی که انوشیروان پس از سرکوب مزدک به عمل آورد، به موجب دادگری او شد. این اصلاحات به ۴ علت یا اقبال مردم روبرو شد: از یک سو بر بی‌بندوباری‌ها و آشفته‌حال‌ها و سنت‌گرایی‌های دولت و مالیات‌ستانی بدبینی در محاسبه و گرفتن مالیات حدی نهاد و از برای نخستین بار مقررات و نظاماتی برقرار کرد که در قیاس با گذشته عادلانه می‌نمود و از سوی دیگر پس از سال‌ها آشفتگی که پیروان مزدک پدید آوردند، آرامش را به کشور باز آورد.(۴)

در این رابطه خواجه نظام‌الملک که در نوشتن سیاست‌نامه الگوی شاهی آرمانی ایران باستان را مدنظر داشت، یکی از وظایف مهم شاه را دادگری می‌داند. چاره نیست پادشاه را از آنکه هر هفته‌ای ۲ روز به مظالم بنشیند و داد از بیدادگر بستاند و انصاف بدهد و سخن رعیت به گوش خویش بشنود. می‌گوید: «ملکی و چند قصه که مهمتر بود، باید که عرضه کنند و در هر یکی مثالی دهد که چون این خبر در مملکت پراکنده شود که خداوند جهان، متظالمان و دادخواهان را هر هفته‌ای ۲ روز پیش خویش می‌خواند و سخن ایشان می‌شنود، همه ظالمان بترسند و دست‌ها کوتاه دارند و کس نیارد بیدادی کردن و دست درازی کردن از بیم عقوبت».(۵)

در بررسی عدالت باید طبقات اجتماعی را هم در نظر گرفت. در ایران باستان ۴ طبقه عمده در جامعه وجود داشتند: موبدان، نظامیان، کشاورزان. هر یک از این طبقات براساس اصل «خویشکاری» موظف به انجام وظایف مربوط به پیشه خود بودند و هر عملی که به تجاوز به حدود طبقات دیگر می‌انجامید، امری دروغین پنداشته می‌شد که برهم‌زننده سامان جامعه است. بر همین اساس، گرایش به دروغ منجر به این می‌شد که حوزه فره ایزدی از دست برود. «حوزه» تنها به کسانی تعلق می‌گیرد که به راستی پیوسته باشند و اگر کسی از آیین الهی روی برتابد و پیرو دروغ گردد، هرگز به «حوز» نخواهد رسید».(۶)

همچنین در «مینوی خرد» در مورد وظایف هر یک از طبقات اجتماعی، چنین آمده است که «پرسید دانا از مینوی خرد که وظیفه هر یک از طبقات روحانیان و نظامیان و کشاورزان چیست؟ مینوی خرد پاسخ داد که وظیفه روحانیان، دین را خوب نگاه داشتن و پرستش و ستایش ایزدان را خوب و با دقت کردن و فتوا و حکم و آیین و رسم را درست داشتن و مردمان را از کار خوب و نیکی آگاه کردن و راه به سوی بهشت و بیم و پرهیز از دوزخ را نشان دادن است.

وظیفه نظامیان، دشمن زدن و شهر و بوم خویش را ایمن و آسوده داشتن. وظیفه کشاورزان، کشاورزی و آبادانی کردن و تا حد امکان جهان را راحتی بخشیدن و آبادان داشتن».(۷)

بر این اساس، نظام طبقاتی‌ای که در ایران باستان حاکم بود، مطابق الگوی «اشه» امکان هرگونه جابه‌جایی و تحرک طبقاتی را سلب می‌کرد و برا هرگونه جابه‌جایی منجر به برهم خوردن نظم الهی می‌شد و امری که موجب نابسامانی شود، امری دروغین به حساب می‌آمد که جایی در نظام کیهانی ندارد. بر این اساس، شاه وظیفه داشت این سلسله مراتب اجتماعی را حفظ کند و از سوی دیگر می‌بایست برای حفظ عدالت، دادستمدیده را از ستمگر بستاند تا سامان اجتماعی دچار هرج و مرج نشود.◆

■ پانوشت‌ها

۱ ـ فرهنگ جایی، «معرکه جهان‌بینی‌ها»، انتشارات امیرکبیر، کتاب پس، ص ۴۹.

۲ ـ محمدرضایی راد، میان اندیشه سیاسی در خرد و زمانه، طرح نو، ص ۸۹.

۳ ـ «راه نظم در شاهنامه، فرمان‌های شاهنشاه هخامنشی»، مؤسسه فرهنگی و انتشاراتی پژوهنده، ص ۳۴.

۴ ـ «سرچشمه اصل آزادمنشی در اندیشه ایرانی»، نشر نو، ص ۵۴.

۵ ـ «خواجه نظام‌الملک سیاست‌نامه به اهتمام هیوبرت دارک»، انتشارات علمی و فرهنگی، ص ۱۱۸.

۶ ـ «فرمان‌های شاهنشاه هخامنشی»، ص ۳۹.

۷ ـ «مینوی خرد» ترجمه احمد تفضلی، انتشارات توس، ص ۴۸.